محمد تقی بهار ملقب به ملک الشعرای بهار شاعر، ادیب، سیاستمدار و روزنامه‌نگار ایرانی است. وی در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی در مشهد متولد شد. مقدمات و ادبیات فارسی را نزد پدر خود ملک الشعرای صبوری آموخت و برای تکمیل معلومات عربی و فارسی به محضر "ادیب نیشابوری" رفت. بعد از فوت پدر، ملک الشعرای دربار مظفرالدین شاه شد.

وی شش دوره نماینده مجلس شد و سالها استاد دوره دکتری ادبیات دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات بود. به علت پیوستن به مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان چند بار تبعید و زندانی شد که سالهای زندان و تبعید از پربهره‌ترین سالهای زندگی ادبی وی بوده است.

بهار در روز دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ هجری شمسی، در خانه مسکونی خود در تهران زندگی را بدرود گفت و در شمیران در آرامگاه ظهیرالدوله به خاک سپرده شد. ازمعروفترین آثار وی دیوان اشعار، سبک شناسی که در سه جلد در باره سبک نوشته‌های منثور فارسی نوشته شده، تاریخ احزاب سیاسی، تصحیح برخی از متون کهن مانند تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص، تاریخ بلعمی را می‌توان نام برد.

..*.*.*.*اشعار ملک الشعرای بهار*.*.*.*.*.*.

یا که به راه آرم این صید دل رمیده را
یا به رهت سپارم این جان به لب رسیده را
یا ز لبت کنم طلب قیمت خون خویشتن
یا به تو واگذارم این جسم به خون تپیده را
کودک اشک من شود خاک‌نشین ز ناز تو
خاک‌نشین چرا کنی کودک نازدیده را؟
چهره به زر کشیده‌ام، بهر تو زر خریده‌ام

خواجه! به هیچ‌کس مده بنده زر خریده را
گر ز نظر نهان شوم چون تو به ره گذر کنی
کی ز نظر نهان کنم، اشک به ره چکیده را؟
گر دو جهان هوس بود، بی‌تو چه دسترس بود؟
باغ ارم قفس بود، طایر پر بریده را
جز دل و جان چه آورم بر سر ره؟ چو بنگرم
ترک کمین گشاده و شوخ کمان کشیده را
خیز، بهار خون‌جگر! جانب بوستان گذر
تا ز هزار بشنوی قصه ناشنیده را

.*.*.*.*.*.*اشعار ملک الشعرای بهار*.*.*.*.*.*.

شمعیم و دلی مشعله‌افروز و دگر هیچ
شب تا به سحر گریه جانسوز و دگر هیچ
افسانه بود معنی دیدار، که دادند
در پرده یکی وعده مرموز و دگر هیچ
خواهی که شوی باخبر از کشف و کرامات
مردانگی و عشق بیاموز و دگر هیچ
زین قوم چه خواهی؟ که بهین پیشه‌ورانش
گهواره‌تراش‌اند و کفن‌دوز و دگر هیچ
زین مدرسه هرگز مطلب علم که اینجاست
لوحی سیه و چند بدآموز و دگر هیچ
خواهد بدل عمر، بهار از همه گیتی
دیدار رخ یار دل‌افروز و دگر هیچ

.*.*.*.*.*.*اشعار ملک الشعرای بهار*.*.*.*.*.*.

رخ تو دخلی به مه ندارد
که مه دو زلف سیه ندارد
به هیچ وجهت قمر نخوانم
که هیچ وجه شبه ندارد
بیا و بنشین به کنج چشمم
که کس در این گوشه ره ندارد
نکو ستاند دل از حریفان
ولی چه حاصل؟ نگه ندارد
بیا به ملک دل ار توانی
که ملک دل پادشه ندارد
عداوتی نیست، قضاوتی نیست
عسس نخواهد، سپه ندارد
یکی بگوید به آن ستمگر :
« بهار مسکین گنه ندارد؟»

.*.*.*.*.*.*اشعار ملک الشعرای بهار*.*.*.*.*.*.

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد
خلق را از طره‌ات آشفته‌تر خواهیم کرد

اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست
پس جهانی را ز شوقت پر شرر خواهیم کرد
جان اگر باید، به کویت نقد جان خواهیم یافت
سر اگر باید، به راهت ترک سر خواهیم کرد
هرکسی کام دلی آورده در کویت به دست
ما هم آخر در غمت خاکی به سر خواهیم کرد
تا که ننشیند به دامانت غبار از خاک ما
روی گیتی را ز آب دیده تر خواهیم کرد
یا ز آه نیمشب، یا از دعا، یا از نگاه
هرچه باشد در دل سختت اثر خواهیم کرد
لابه‌ها خواهیم کردن تا به ما رحم آوری
ور به بی‌رحمی زدی، فکر دگر خواهیم کرد
چون بهار از جان شیرین دست برخواهیم داشت
پس سر کوی تو را پرشور و شر خواهیم کرد

منبع:□□□□□□□□□.□□□□□□□.□□□□□□□□□.□□□

□